

دکتر رابرت ای. پترسون، مسیح‌شناسی، جلسه ۲ مسیح‌شناسی آباء، بخش ۱، پیش از نیکیه

رابرت پترسون و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

من دکتر رابرت پترسون هستم در تدریس مسیح‌شناسی اش. این جلسه دوم، مسیح‌شناسی آباء، بخش اول، قبل از نیکیه است. ما دوره مسیح‌شناسی خود را با مطالعه مسیح‌شناسی آباء ادامه می‌دهیم و می‌خواهم از دوستانم استغفان

ولوم بسیار سپاسگزارم. *خدای پسر مجسم*

صورت‌بندی‌های مسیح‌شناسی پیش از شورای نیکیه در سال ۳۲۵ میلادی. بنابراین، تاریخ‌های ما چیزی حدود ۱۰۰ تا ۳۲۵ میلادی است. آلویس گریمایر، نقل قول می‌کند، که هیچ حماسه‌ای از مسیح‌شناسی جریان‌های فکری متعدد و بسیار متفاوتی را مانند قرن دوم میلادی نشان نمی‌دهد، نقل قول نزدیک

در نگاه اول، این ممکن است نگران‌کننده به نظر برسد، اما به دو دلیل نباید ما را متعجب کند. اول، باید به یاد داشته باشیم که اگرچه عهد جدید در این زمان نوشته شده بود، اما به عنوان یک مجموعه کامل از کتب مقدس در گردش نبود. دوم، با گسترش کلیسا و جهانی شدن آن در سراسر امپراتوری روم، نه تنها با مخالفت‌هایی از نظر آزار و اذیت مواجه شد، بلکه از درون نیز با چالش‌هایی روبرو شد.

در عهد جدید، حتی زمانی که حواریون وجود داشتند، کسانی از درون کلیسا بودند که انجیل را برای سود خود موعظه می‌کردند و آن را تحریف می‌کردند. اما اکنون، با گرویدن افرادی از بی‌سوادان کتاب مقدس و با پیشینه‌های جهان‌بینی بیگانه، ناگزیر انبوهی از اطلاعات را با خود به همراه می‌آورند که خطر التقاط‌گرایی را افزایش می‌دهد. بسیاری از کسانی که فکر می‌کردند مسیح را اعلام می‌کنند، در واقع، همان انجیلی را که می‌خواستند اعلام کنند، پنهان می‌کردند.

جرمی جکسون معتقد است که آنچه همه بدعت‌ها را متحد می‌کند، انکار مسیح و کار اوست. همانطور که به توصیف دیدگاه‌های نادرست مختلف در مورد اینکه عیسی کیست، می‌پردازیم، باید این را در نظر داشته باشیم. در قلب انجیل، عیسی قرار دارد و در قلب همه بدعت‌ها، سوءتفاهم و یا انکار اوست.

چرا چنین است؟ احتمالاً به این دلیل که ایده رستگاری به واسطه فیض حاکمانه خداوند، که توسط پسر مجسم شده، که زندگی‌ای را زیست که ما نمی‌توانستیم داشته باشیم و به عنوان جایگزین مجازات ما مُرد حاصل می‌شود، برای انسان‌های سرکش توهین‌آمیز است. این ایده هرگونه توانایی برای کمک به رستگاری خودمان را از ما سلب می‌کند و ما را به سمت بالا بردن دستان خالی ایمان و دریافت آنچه خداوند با لطف و قدرت در مسیح برای ما انجام داده است، سوق می‌دهد. اگر می‌خواهیم مسیحیت واقعی را از مسیحیت کاذب تشخیص دهیم، در هر دوره‌ای باید بپرسیم، به نظر شما عیسی کیست و چه می‌کند؟ این پاسخ برای الهیات و اخلاق بسیار مهم است.

در این دوره زمانی، از ۱۰۰ تا ۳۲۵ میلادی، دو راه وجود داشت که مردم از عیسی کتاب مقدس فاصله می‌گرفتند. آنها الوهیت او، انسانیت او یا انسانیت او را انکار می‌کردند و یا آن را دست کم می‌گرفتند. جالب اینجاست که برخلاف روزگار ما، اولین بدعت مرتبط با گنوستیسیسم، الوهیت او را انکار نمی‌کرد، بلکه انسانیت او را انکار می‌کرد.

بدعت‌های مرتبط با یهودیت، سلطنت‌طلبی، بدعت‌های یهودی، بدعت‌های سلطنت‌طلبی و بدعت‌های گنوسی، طرح کلی ما در این مرحله هستند. بدعت‌های یهودی. اولین تعداد از بدعت‌های مسیح‌شناختی با یهودیت مرتبط است.

در دوران عهد جدید، جامعه یهودی، عمدتاً الوهیت مسیح را رد کرد و منکر شد که او مسیح موعود عهد عتیق است. از قرن دوم تا اوایل قرن پنجم، یک گروه مسیحی یهودی به نام ابیونیان وجود داشت، گروهی که با ادامه مخالفان یهودی پولس مرتبط بودند. این گروه، لقاح باکره عیسی را به همراه الوهیت او انکار می‌کردند.

از نظر آنها، عیسی مردی عادی بود که از استعدادها غیرمعمول اما نه ماوراء طبیعی برخوردار بود. او با رعایت دقیق شریعت خود را از دیگران متمایز می‌کرد و ابیونی‌ها تعلیم می‌دادند که به دلیل رعایت شریعت مسیح، در گیومه، توسط روح خدا در هنگام غسل تعمید بر عیسی نازل شد، که به این معنی بود که حضور و قدرت خدا به طرق منحصر به فردی، عمدتاً از نظر نفوذ، بر او بود. نزدیک به پایان زندگی‌اش، مسیح، که در قالب مسیحایی تصور می‌شد، از عیسی کناره‌گیری کرد و بدین ترتیب فریاد رها شدن او بر روی صلیب بلند شد.

فرقه‌های یهودی دیگری نیز وجود داشتند که در حال حاضر نیازی به ذکر آنها نیست. بدعت‌های سلطنت‌طلبانه با سلطنت‌طلبی مرتبط هستند. نوع دوم بدعت‌های تثلیثی مسیح‌شناختی با سلطنت‌طلبی مرتبط بودند.

این موضع به درستی در پی حفظ توحید و در نتیجه وحدت الهی یا سلطنت بود، اما به استثنای الوهیت کامل و برابر پسر و روح القدس. این طرد الوهیت پسر به یکی از دو روش انجام شد که هر دو از آموزه‌های کتاب مقدس فاصله داشتند. روش اول، موضع فرزندخواندگی یا سلطنت‌طلبی پویا بود.

این دیدگاه برای حفظ وحدت الهی، استدلال می‌کرد که عیسی پسر خدا نیست. در عوض، لوگوس، نوعی قدرت یا عقل که با پدر همذات و همذات بود، اما نه یک شخص مجزا، در زمان غسل تعمید بر عیسی ظاهر شد. پیش از غسل تعمید عیسی، او کاملاً انسان بود، اما به عنوان پاداشی برای فضیلت اخلاقی استثنایی‌اش، عیسی به عنوان پسر خدا پذیرفته شد و توسط خدا توانمند گشت و بنابراین توانست معجزات فراوان خود را انجام دهد.

به این معنا، عیسی به واسطه قدرتی که به او رسیده بود، الوهیت یافت، نه به دلیل برابری ظاهری طبیعت با پدر. بلکه، اعتقاد بر این بود که خدا نمی‌تواند رنج بکشد. به همین دلیل، این موضع معتقد است که لوگوس قبل از مرگ عیسی بر روی صلیب به سوی خدا بازگشته است، و این توضیحی برای فریاد رها شدن عیسی است.

پولس ساموساتا، اسقف انطاکیه حدود سال‌های ۲۰۰ تا ۲۷۵، از طرفداران مشهور این دیدگاه بود. دیدگاه‌های او در قرن سوم توسط کلیسا رد شد. در قرن بعد، دیدگاه‌های پولس بر چهره‌های بعدی مانند لوسیان انطاکیه و شاگردش آریوس که الوهیت پسر را انکار می‌کردند، تأثیر گذاشت.

بیش از یک هزاره بعد، این دیدگاه توسط سوکینیانیسم و یونیتاریانیسم آموزش داده شد، و امروزه، بسیاری در سنت لیبرال کلیسا در مسیح‌شناسی خود فرزندخواندگی را ترجیح می‌دهند. فرزندخواندگی یا سلطنت‌طلبی پویا، فهمیدید؟ پویا؟ این [عیسی را قادر ساخت تا این معجزات و غیره را انجام دهد. اگر بخواهید، او را پویا کرد.

دومین روشی که سلطنت‌طلبی توسعه داد و الوهیت پسر را کنار گذاشت، کنار گذاشتن تمایز شخصی او از پدر بود و به آن مدالیسم می‌گویند. هر دوی این سلطنت‌طلبی‌ها در این مورد مشترک هستند. آنها به توحید اعتقاد دارند و مصمم به دفاع از آن هستند و به همین دلیل است که فکر می‌کنند باید الوهیت مسیح را انکار کنند. کنند تا وحدت الوهیت را حفظ کنند.

مودالیسم همچنین به عنوان سابلانیسم، برگرفته از نام سیبلیوس، شناخته می‌شد. این دیدگاه در کلیسای اولیه بسیار تأثیرگذار بود. این دیدگاه دو باور داشت: یکی اینکه خدا یکی است، و دیگری اینکه عیسی خداست با این حال مودالیست‌ها با پیشنهاد ترتولیان مبنی بر اینکه پدر و پسر جوهر یکسانی دارند، موافق نبودند و استدلال می‌کردند که این امر مستلزم دوخدا باوری است.

بنابراین، آنها پدر، پسر و روح را به عنوان حالت‌ها تصور می‌کردند، از این رو نام مودالیسم را به خود گرفتند که در آن خدا خود را آشکار می‌کرد. آنها اظهار داشتند که خدا در هر یک از سه مرحله تاریخ جهان خود را به طور متفاوتی آشکار می‌کند. در عهد عتیق، خدا پدر و خالق بود.

در دوره انجیل، او پسر، نجات‌دهنده بود. و از پنطیکاست، او روح، تقدیس‌کننده است. به این ترتیب، آنها تمایزات شخصی بین پدر، پسر و روح را در الوهیت انکار کردند.

مودالیسم الوهیت کامل مسیح را تأیید می‌کرد، اما شخصیت متمایز او را در الوهیت انکار می‌کرد. یکی از پیامدهای فاجعه‌بار مودالیسم این است که وقایع تاریخ رستگاری به یک نمایش تبدیل می‌شوند. پسر که شخصیت متمایزی ندارد، نمی‌تواند واقعاً نماینده ما در برابر پدر باشد و کفاره‌ای جایگزین از طرف ما انجام دهد.

مودالیسم لزوماً یک مکتب فلسفی است و می‌آموزد که مسیح فقط در ظاهر انسان بود، مگر اینکه کسی تأیید کند، همانطور که برخی از مودالیست‌ها می‌کردند، که پدر بر روی صلیب رنج کشید. این بدعتی است که به عنوان پدرسالاری شناخته می‌شود، یعنی پدر بر روی صلیب رنج می‌کشد زیرا پسر در واقع از پدر متمایز نیست. تفاوت بین ارتدوکس و مودالیسم در استفاده از کلمه مُد برای توصیف اشخاص نیست.

می‌توانیم بگوییم که خدا از ازل در سه حالت وجود داشته است، به عنوان پدر، پسر و روح القدس. تفاوت این است که ارتدوکس می‌گوید خدا همزمان در سه حالت وجود دارد. در حال حاضر، خدا پدر، پسر و روح القدس است.

مودالیسم، سابلانیسم یا پنطیکاستی وحدت‌گرا، مودالیستی است و می‌گوید خدا به طور متوالی در سه شخص وجود دارد. متوجه شدید؟ نه همزمان. در هر دوی این دیدگاه‌های سلطنت‌طلبانه، وحدت خدا حفظ می‌شد، اما الوهیت پسر انکار می‌شد.

و در نتیجه، عیسی یا به عنوان یک مرد قدرتمند، مونارشیسم پویا، یا صرفاً تجلی خدا دیده می‌شد، اما نه خدای پسر مجسم، مونارشیسم مودالیستی. اینها بدعت‌هایی مرتبط با یهودیت و مونارشیسم هستند. حالا بدعت‌های گنوسی.

بدون شک، جدی‌ترین تحریف اندیشه کتاب مقدس در این دوران، جهان‌بینی بدعت‌آمیز گنوستیسیسم و همتای مسیح‌شناختی آن، دوسیتیسیم، بود. این [جنبش] واقعاً بسیار تأثیرگذار بود. گنوستیسیسم بخشی از یک جنبش مذهبی و فلسفی بزرگ و پیچیده بود که در آغاز قرن دوم، جهان هلنیستی را درنوردید.

این مکتب بر اساس دوگانه‌گرایی افلاطونی ماده و روح بنا شده بود. گنوسی‌ها استدلال می‌کردند که جهان مادی ذاتاً شر است، در حالی که جهان روح به طور بالقوه خیر است. علاوه بر این، گنوسی‌ها به مردم دانش سری دقیقی ارائه می‌دادند، گنوسی یونانی، از این رو گنوسی‌گرایی، و گنوسی، دانش سری واقعیت، ادعا می‌کرد که چیزهایی را می‌داند و می‌تواند توضیح دهد که مردم عادی، از جمله مسیحیان، از آنها بی‌اطلاع بودند.

این [دیدگاه] انسان‌ها را به طبقات مختلف تقسیم می‌کرد و تنها کسانی که در بالاترین و معنوی‌ترین طبقه بودند می‌توانستند به این دانش پنهان دست یابند. بنابراین، [دیدگاه] نخبه‌گرایانه بود. در هر مقطعی، عرفان با مسیحیت بیگانه بود و اگر پذیرفته می‌شد یا با ایمان کتاب مقدس مخلوط می‌شد، حقیقت انجیل از بین می‌رفت.

برای مثال، گنوسی‌ها خدا را واحد، اما دور و غیرقابل شناخت، کاملاً متفاوت، و بنابراین جدا از این جهان مادی سقوط کرده، که خود آن را خلق نکرده است، می‌دانستند. برخی در تفکر گنوسی از آنجایی که در تفکر گنوسی، بین خدا و جهان فاصله‌ای وجود دارد، شکاف بین خدا و جهان توسط واسطه‌ها، تعداد زیادی از آنها، پر می‌شود.

در واقع، یکی از این واسطه‌ها، یک قدرت پایین‌تر یا خدا، که به عنوان خالق هستی شناخته می‌شود، این ماده سقوط کرده، جهان سقوط کرده، از جمله انسان‌ها را خلق کرد. در مورد انسان‌ها، ما از همان جوهره معنوی خدا تشکیل شده‌ایم، اما در بدن‌های فیزیکی به دام افتاده‌ایم که مانند مقبره‌هایی هستند که باید از آنها فرار کنیم. سقوط ما در گناه، یک سقوط تاریخی نیست.

بلکه، این با سقوط ما در ماده و در نتیجه گرفتار شدن در بدن‌های فیزیکی مان یکسان است. به این ترتیب خلقت و سقوط به دلیل کار خالق (دمیورژ) همزمان اتفاق می‌افتند. بنابراین، در عرفان، گناه به عنوان بیگانگی روح ما از خدای حقیقی تلقی می‌شود، در حالی که ما در بدن‌های فیزیکی خود وجود داریم.

تا زمانی که روح ما در بدن‌های فیزیکی گرفتار است و مادیت در معرض به اصطلاح گناه قرار خواهد گرفت، رستگاری، رهایی از اسارت هستی مادی و سفری به سوی خانه‌ای است که روح ما از آن سقوط کرده است. این امکان توسط روح بزرگ، خدا، آغاز می‌شود که می‌خواهد تمام ذرات و تکه‌های سرگردان را به درون خود بازگرداند. در عرفان، خدا تجلی‌ای از خود، یک نجات‌دهنده معنوی، را می‌فرستد که از لایه‌های واقعیت، از روح خالص به ماده غلیظ نزول می‌کند و می‌کوشد تا به برخی از جرقه‌های الهی روح، هویت و خانه واقعی‌شان را بیاموزد.

وقتی با دانش بیدار شویم، می‌توانیم سفر بازگشت را آغاز کنیم. پس از این دیدگاه، عیسی کیست؟ علیرغم تنوعشان، گنوسی‌ها تعلیم می‌دادند که عیسی وسیله‌ی انسانی برای این پیام‌آور الهی، مسیح، بود که توسط خدا، برای نجات روح از بدن فرستاده شده بود. تمام اشکال گنوسی با توجه به تضادشان بین روح و ماده، تجسم مسیح، این نجات‌دهنده‌ی روحانی آسمانی، را انکار می‌کردند.

بنابراین، آنها استدلال می‌کردند که مسیح یا موقتاً خود را با عیسی انسان مرتبط کرده است، فرزندخواندگی، یا صرفاً ظاهر یک بدن فیزیکی را به خود گرفته است، دوستیسم. برای اکثر گنوستیک‌ها، نجات‌دهنده آسمانی در هنگام غسل تعمید عیسی وارد بدن او شد و قبل از مرگ او بر روی صلیب، او را ترک کرد. گنوستیک اساساً از آموزه‌های کتاب مقدس در مورد عیسی فاصله گرفت و در نهایت به ورطه سقوط افتاد.

این مکتب، کل مفهوم کتاب مقدس از خدا به عنوان خالق و پروردگار، که نقش خود را با هیچ کس به اشتراک نمی‌گذارد، و واقعیت خدا و پسر به عنوان موجوداتی برابر با پدر را انکار می‌کرد. علاوه بر این، گنوستیک‌ها

واقعیت تجسم، از جمله انسانیت کامل و تمام‌عیار پسر مجسم را انکار می‌کردند. به این ترتیب، گنوسیسم را با مفهوم کاملاً متفاوتی از گناه و رستگاری رها کرد.

جای تعجب نیست که پدران اولیه کلیسا، مانند ایگناتیوس، ایرنائوس و ترتولیان، خستگی‌ناپذیر علیه آن استدلال می‌کردند. آنها به درستی متوجه شده بودند که عرفان یک بدعت است که باید به طور کلی رد شود. آنها خستگی‌ناپذیر با آن مخالفت می‌کردند زیرا رواج داشت، به جریان‌های فلسفی نئوپلاتونیسم دامن می‌زد و گرفتن آن از مردم دشوار بود.

خدای عهد عتیق شریر نبود. او خدای خالق است، و آیاتی مانند کولسیان ۱، آن متن عالی، نشان می‌دهد که خالق و نجات‌دهنده یکی هستند. نجات‌دهنده، خالق است.

خالق، نجات‌دهنده است، و اینکه خدا خلقت خود را دوست دارد، و پسر، اگر بخواهید، در تجسم او بخشی از آن شد، و مرگ او نجات می‌دهد، و او دوباره در روز سوم برخاست، و او نخست‌زاده‌ی بسیاری از برادران و خواهران است، و او اولین میوه است، و ما، در اوج نجات خود، فرار ما از زندان بدن به عنوان ارواح خالص نیست، بلکه رستخیز بدن‌های ماست تا دگرگون شوند، فیلیپیان ۳:۲۱، توسط مسیح، که قدرت دارد همه چیز را مطیع خود کند، تا بدن‌های ما مانند بدن باشکوه او باشند، و پایان کل سناریو، آسمان‌های جدید و زمین جدید است، که در آن تثلیث و قوم خدا ساکن هستند. خیلی متفاوت از عرفان. خنده‌دار نیست.

بنابراین، ما کمی به بدعت‌های مرتبط با یهودیت، سلطنت‌طلبی و عرفان نگاهی انداختیم. در مورد اولین ارائه‌های ارتدکس مسیح‌شناسی چطور؟ مسیحیان اولیه چگونه او را تصور می‌کردند؟ آیا آنها آموزه تثلیث را داشتند و آیا همه چیز به نتیجه رسید؟ خیر. آیا آنها گفتند که او یک نفر با دو طبیعت است؟ در واقع، ترتولیان به طرز باورنکردنی به این موضوع نزدیک می‌شود.

می‌دونی، حرف من اینه که خدا موهبت‌هایی می‌ده، اما بیشتر مسیحیان اولیه مشغول طفره رفتن از آزار و اذیت و شیرها بودن، درسته، و به ندرت وقت فکر کردن داشتن. می‌شه در مورد خیلی از پدران کلیسای اولیه صحبت کرد، اما ما می‌خوایم در مورد ایگناتیوس انطاکیه، جاستین شهید، ایرنائوس، ترتولیان و اورینگن صحبت کنیم. ایگناتیوس، او حدود سال ۱۱۵ میلادی درگذشت.

او از اولین شاهدان بود و متکلم بزرگی نبود، اما شهیدی بزرگ و مردی مسیحی بود و حقایق را در مورد عیسی تأیید کرد. ایگناتیوس معاصر یوحنا رسول بود. او حدود سال ۱۱۵ میلادی به شهادت رسید.

در حالی که منتظر مرگش بود، هفت رساله نوشت که ما آنها را داریم و حفظ شده‌اند. همانطور که اشاره شد، ایگناتیوس به شدت علیه عرفان نوشت و بدین ترتیب بر واقعیت تجسم و انسانیت کامل مسیح تأکید کرد. کاری که او انجام می‌دهد این است که قطعاتی را ارائه می‌دهد که شورا بعداً آنها را کنار هم قرار خواهد داد، خب، افرادی حتی قبل از شورا.

کاری که شوراها انجام می‌دهند این است که اعترافات و اعتقادنامه‌هایی را که حاصل مطالعه، درد و رنج فراوان هستند، رسمیت می‌بخشند و به صورت مکتوب در می‌آورند، و باید توسط قوم خدا پذیرفته شوند، نه برابر با کتاب مقدس، بلکه به عنوان بیانی از تأیید آموزه‌های کتاب مقدس توسط کلیسای جهانی. ایگناتیوس، به طور مشهور می‌نویسد، نقل قول کنید، گوش ندهید. بنابراین، من از رساله او به ترالیان نقل قول می‌کنم، بنابراین، وقتی کسی با شما صحبت می‌کند، جدا از عیسی مسیح، که واقعاً متولد شد، هم خورد و هم نوشید، واقعاً تحت نظر پونتئوس پیلاطس مورد آزار و اذیت قرار گرفت، واقعاً مصلوب شد و مرد، و علاوه بر این، وقتی پدرش او را زنده کرد، واقعاً از مردگان برخاست. این هیجان‌انگیز است.

،وای. اما اگر، همانطور که برخی از ملحدان، یعنی کافران، می‌گویند، او فقط در ظاهر رنج کشیده است، رواقی‌گرایی، چرا من در زنجیر هستم؟ شبیه پولس به نظر می‌رسد، اینطور نیست؟ و چرا می‌خواهم با حیوانات وحشی بجنگم؟ اگر اینطور است، من بی‌دلیل می‌میرم - مردی شجاع، مشتاق مرگ برای مسیح

وای. ما داستان یک متفکر برجسته را خواهیم خواند که می‌خواست برای مسیح بمیرد، اما نتوانست چون مادرش ردای او را پنهان کرده بود. شوخی نمی‌کنم.

مادر اورینگن ردای او را پنهان کرد. او نمی‌خواست برهنه برای مسیح بمیرد. به هر حال، ایگناتیوس نیز الوهیت کامل پسر را تأیید می‌کند.

ایگناتیوس در رساله خود به افسسیان، فصل ۷، آیه ۲، دو مجموعه از اظهارات درباره مسیح واحد را در کنار هم قرار می‌دهد. در سمت چپ، اظهاراتی درباره مسیح در جسم به عنوان انسان وجود دارد. در سمت راست، اظهاراتی درباره پسر ازلی مطرح شده است.

شکی نیست که ایگناتیوس پسر خداست. بلافاصله پس از عصر رسولان، او به الوهیت و انسانیت کامل عیسی مسیح ایمان آورد: جاستین شهید و مسیح‌شناسی لوگوس

تاریخ‌های جاستین حدود ۱۰۰ سال است. یعنی ما دقیقاً نمی‌دانیم او کی به دنیا آمده. اما تاریخ مرگش را می‌دانیم.

این یک تاریخ قطعی است، ۱۶۵. همانطور که مسیحیان مسیح را به فرهنگ خود اعلام می‌کنند، با مخالفت فکری روبرو می‌شوند. تعدادی از نویسندگان مسیحی، که به عنوان مدافعان شناخته می‌شوند، در پی توضیح و دفاع از ایمان برای تحقیرکنندگان فرهیخته آن بودند.

یکی از مشهورترین این مدافعان اولیه، جاستین شهید بود. در رابطه با مسیح‌شناسی، او به ویژه برای توسعه آنچه که مسیح‌شناسی لوگوس نامیده می‌شود، اهمیت دارد. جاستین به عنوان یک مدافع، معتقد بود که لوگوس پیوند مهمی بین تفکر مسیحی و هلنیستی است.

جاستین به عنوان شاگرد فیلسوفان، ادعا کرد که فیلسوفان اساساً در بسیاری از نکات درست می‌گفتند، اگرچه دیدگاه کلی آنها به دلیل فقدان مسیح ناقص بود. بنابراین، علیرغم تفاوت‌های بین تفکر فلسفی بت‌پرستی و مسیحیت، جاستین معتقد بود که فیلسوفان به حقیقت پی برده‌اند و این چیزی بیش از یک تصادف صرف است. پس در اینجا، او چگونه توافقات جزئی بین فیلسوفان و الهیات مسیحی را توضیح داد؟ پاسخ جاستین بر لوگوس، کلمه، متمرکز بود.

طبق تفکر یونانی، ذهن انسان می‌تواند واقعیت را درک کند زیرا به یک دلیل جهانی، لوگوس را به اشتراک می‌گذارد. این فلسفه یونانی است. این هنوز کتاب مقدس نیست.

این آموزه مسیحی نیست. بنابراین او با فرهنگ خود صحبت می‌کند. ذهن انسان می‌تواند واقعیت را درک کند زیرا به یک دلیل جهانی که زیربنای تمام واقعیت است، در لوگوس سهیم است.

واقعیت عقلانی است و ما عقلانی هستیم زیرا در آن لوگوس سهیم هستیم. اما برای مسیحیان، به ویژه با توجه به انجیل یوحنا، ما تأیید می‌کنیم که در عیسی ناصری، لوگوس جسم گرفت، یوحنا 1:14. پس در تجسم، عقل اساسی جهان، لوگوس، به این زمین آمده و در میان ما زندگی کرده است.

جاستین به این حقیقت استناد می‌کند و بدین ترتیب تفکر مسیحی و هلنیستی را در مسیح به هم پیوند می‌دهد. جاستین با استفاده از مسیح‌شناسی لوگوس، قویاً الوهیت لوگوس و واقعیت تجسم را تأیید می‌کند. او تعلیم می‌دهد که لوگوس روح ازلی خدا، یا به عبارت دیگر، خدای دوم است که اکنون در عیسی مسیح تجسم یافته است.

به این ترتیب، دو حقیقت مورد تأکید قرار می‌گیرد. یکی یگانگی ابدی لوگوس با پدر و دیگری ظهور او در تاریخ بشر به عنوان لوگوسی که ساطع یا بیان شده است. علاوه بر این، جاستین می‌خواهد از رابطه بین لوگوس و پدر به عنوان رابطه‌ای ابدی سخن بگوید.

و اگرچه پدر، لوگوس را ایجاد می‌کند، این به هیچ وجه از پدر یا لوگوس نمی‌کاهد، زیرا مانند آتشی که از آتش افروخته می‌شود، تشبیه اوست، آنچه که از آن می‌توان بسیاری را افروخت، به هیچ وجه کمتر نمی‌شود، بلکه یکسان باقی می‌ماند. در این توضیح، جاستین در پی آن است که بفهمد چگونه خدا یکی است، در حالی که پدر و پسر هر دو الوهیت دارند و ذات الهی را به اشتراک می‌گذارند. هرگونه تصویرسازی از این دست ناقص است، اما او آدم باهوشی است و کار خوبی انجام می‌دهد.

همانطور که در ادامه خواهیم دید، او اشتباهاتی مرتکب می‌شود که گمان می‌کنم اجتناب‌ناپذیر نیز هستند. جاستین برای توضیح بیشتر رابطه لوگوس با خدا، از لوگوس به عنوان لوگوس کیهانی صحبت می‌کند که شاخه و نماینده خدا در خلقت است. لوگوس قبل از عیسی در جهان وجود داشت.

او از طریق پیامبران یهود و فیلسوفان یونانی سخن می‌گفت. به این ترتیب، لوگوس، به معنای واقعی کلمه لوگوس اسپریماتیکوس، کسی است که در هر انسانی وجود دارد و منبع تمام حقیقت است، هر زمان که فهمیده و بیان شود. اما اکنون با گذشت زمان، این لوگوس جسم به خود گرفته و به عنوان عیسی، مسیح، در میان ما ساکن شده است.

لوگوس اسپریماتیکوس، اگر بخواهیم آن را تفسیر کنیم، لوگوسی در قالب بذر است. جاستین با استفاده از مسیح‌شناسی لوگوس، به دنبال دستیابی به چند هدف است. اول، او در پی توضیح این است که چرا مسیحیان می‌توانند تمام حقیقت را به عنوان حقیقت خدا بپذیرند.

دوم، او توضیح می‌دهد که چرا مسیحیان می‌توانند به عیسی مسیح به عنوان خدا، خدای دوم، ایمان داشته باشند و او را بپرستند، بدون اینکه توحید را رد کنند. سوم، او توضیح می‌دهد که چرا مردم باید مسیحی شوند. همان مسیح به عنوان لوگوس جهانی، منبع همه حقیقت، زیبایی و خوبی است.

اما فقط مسیحیان لوگوس را به طور کامل از طریق ایمان به مسیح می‌شناسند. در نهایت، جاستین استدلال می‌کند که تمام تفکر و تمام باور به مسیح، منبع تمام حقیقت است. با این حال، یکی از مشکلاتی که جاستین برای نسل‌های بعدی به ارث می‌گذارد، فرودستی‌گرایی است، به این معنی که لوگوس را از نظر هستی‌شناسی، فرودستی پدر می‌داند و روند آمدن لوگوس از پدر را وابسته به خلقت می‌داند.

این باعث می‌شود برخی بگویند که هیچ وجود ازلی لوگوس در یک وجود شخصی متمایز وجود ندارد، در حالی که متأسفانه الهیات متأخر آریایی از آن عبور می‌کند. می‌توانم بگویم که یک نوع وابستگی کتاب مقدسی وجود دارد، درست است؟ اما این با این وابستگی که به ما نسبت به آن هشدار داده می‌شود، متفاوت است. عیسی در سخنرانی‌های خداحافظی می‌گوید پدر از من بزرگتر است، درست است؟ و عیسی به پدر دعا می‌کند، پدر به عیسی دعا نمی‌کند، درست است؟ پدر و روح القدس به عیسی قدرت می‌دهند. عیسی به پدر قدرت نمی‌دهد.

بنابراین، یک نوع تبعیت‌گرایی کتاب مقدسی وجود دارد، اما باید آن را از تبعیت‌گرایی ذاتی متمایز کرد. یک تبعیت‌گرایی ذاتی، الوهیت پسر را انکار می‌کند. یک تبعیت‌گرایی کارکردی یا اقتصادی می‌گوید که خدای پسر، برای ما گناهکاران و نجات ما به صورت انسان درآمد و در این راستا، خود را نه اساساً، بلکه از نظر کار انجیل، تابع قرار داد، که این یک تبعیت اقتصادی یا از نظر عملکرد اوست.

خدای آسمان نمی‌تواند بر روی صلیب بمیرد، خدای روی زمین بر روی صلیب مرد. بنابراین پسر خود را مطیع پدر کرد، نه اساساً، بلکه از نظر اقتصادی یا عملکردی، تا ما را از گناهانمان نجات دهد. بله، مطیع‌گرایی، اما فرقه‌های امروزی همان اشتباهی را مرتکب می‌شوند که خطاگرایان در قرون اولیه مرتکب می‌شدند.

کمی بعد بیشتر در مورد حوزه‌هایی خواهیم دید، مثلاً وقتی می‌گویید، ببینید، در عهد جدید بحث تبعیت وجود دارد، درست است؟ درست است. بنابراین، پسر خدا نیست، درست است؟ اشتباه است. یک بار دیگر، آنها در مورد این راز یک شخص با دو ذات، کاملاً هم‌ذات با پدر در الوهیتش، کاملاً هم‌ذات با ما در مورد انسانیتش، همانطور که کلسدون بیان کرد، دچار تردید می‌شوند.

بسیاری، ایرنائوس اهل لیون، حدود سال‌های ۱۳۰ تا ۲۰۲ میلادی را به عنوان اولین متکلم واقعی مسیحی، متفکری درخشان، می‌دانند که با ایده‌های واقعاً خوبی درگیر مبارزه با گنوستیک‌ها بود. ایرنائوس در آسیای صغیر متولد شد، آموزش مسیحی خود را به عنوان شاگرد پولیکارپ گذراند و سپس به عنوان کشیش به گال فرستاده شد، جایی که در سال ۱۷۷ به عنوان اسقف لیون منصوب شد. احتمالاً شناخته‌شده‌ترین اثر دفاعی او، دفاع او از مسیحیت در برابر گنوستیسیسم با عنوان «علیه بدعت‌ها» است.

این به حق مشهور است. او در پاسخ خود به گنوستیسیسم، الهیاتی کاملاً متفاوت از آنها ارائه می‌دهد. برای مثال، برخلاف گنوستیسیسم، ایرنائوس تأیید می‌کند که خدای واحدی که به عنوان پدر، پسر و روح القدس وجود دارد، خالق آسمان‌ها و زمین، از هیچ، از هیچ به وسیله کلام و روح خود، دو دست دارد.

او به خاطر این تصویر از دو دست خدا مشهور است. هر تصویری می‌تواند تحریف شود. البته دو دست خدا، پسر و روح القدس هستند.

این تصویری از وحدت و مکمل بودن عملکرد شخصیت‌های تثلیث با یکدیگر، هماهنگی آنهاست. این کلمه‌ای است که می‌خواستیم. از نظر ایرنائوس، خدا برخلاف تفکر گنوسی، با خلقت خود ارتباط مستقیم دارد و آن را از طریق واسطه‌های مختلف به وجود نیاورده است.

برخی استدلال می‌کنند که دیدگاه دو دستی ایرنائوس، پسر و روح القدس را تابع پدر می‌داند، که این امر از آنجایی که او در دوران آنتینوسن می‌نوشت، محتمل است. من فکر نمی‌کنم این درست باشد، اما این را می‌گویم. قضاوت در مورد پدران پیشین با اصطلاحات متاخر ناعادلانه است.

این واقعاً ناعادلانه است. چطور ممکن است ترتولیان صد سال پس از خودش از زبان شورایی استفاده کند؟ منصفانه نیست. با ایده‌های آنها کار کنید.

بعلاوه، کلیسا بارها اصطلاحات خود را اصلاح کرد، زیرا آهن، آهن را تیز می‌کرد، به خصوص بین شرق و غرب آنها به زبان‌های مختلفی، یونانی و لاتین، صحبت می‌کردند و یک کلمه برای آنها معانی مختلفی داشت. و بنابراین، همانطور که خواهیم دید، این مصالحه ضروری بود.

با این حال، ایرنائوس به وضوح این وابستگی را در وجود خدا قرار می‌دهد و پسر و روح را به عنوان موجوداتی بیرونی نسبت به پدر در نظر نمی‌گیرد، بلکه آنها را با او یکی می‌داند. از نظر ایرنائوس، پسر و روح کاملاً خدا

هستند، اما از نظر او، این تأیید از وحدت الهی نمی‌کاهد. پدر، پسر و روح به عنوان موجوداتی در نظر گرفته می‌شوند که در اتحاد و هماهنگی، بیخشید، در خلقت، مشیت و رستگاری عمل می‌کنند، زیرا آنها قبل از خلقت در یکدیگر هستند.

قابل توجه است. ایرنائوس از نظر دیدگاه خود در مورد انسان‌ها و طرح نجات خداوند، خط داستانی کتاب مقدس، خلقت، هبوط و رستگاری را دنبال می‌کند و استدلال می‌کند که انسان‌ها خوب آفریده شده‌اند، اما با یک عمل ارادی و اراده‌ای که به آدم گره خورده و یک هبوط تاریخی، فاسد شده‌اند. علاوه بر این، دقیقاً به این دلیل که کل نژاد در آدم است، همه انسان‌ها به عنوان انسان‌های هبوط کرده وارد نژاد بشر می‌شوند.

در نهایت، مخمسه ما، ارواح روحانی و متافیزیکی گرفتار در بدن‌های فیزیکی نیست، بلکه اخلاقی است. مخمسه ما متافیزیکی یا هستی‌شناختی نیست، بلکه اخلاقی است و بنابراین، ما به خدا نیاز داریم تا از طریق تدارک خودش، رستگاری ما را محقق کند. در رابطه با مسیح‌شناسی، ایرنائوس اولین کسی بود که معنای شخص و عمل مسیح را به شیوه‌ای سیستماتیک تدوین کرد.

او این کار را با پیروی از ساختار و چارچوب کتاب مقدس انجام داد. او به وضوح تأیید کرد که عیسی کاملاً انسان و کاملاً خداست. او به تفصیل در مورد روابط پدر و پسر با پدر یا وجود پیشین آنها بحث نکرد.

با این حال، او هر دو را به عنوان خدایان می‌دید و لوگوس را صرفاً به عنوان یک تجلی یا صرفاً یک صفت یا بیان خدا رد می‌کرد. در عوض، او استدلال می‌کرد که لوگوس همیشه به عنوان کسی که پدر را آشکار می‌کند وجود داشته است و از این رو شخصاً از او متمایز است و نه به عنوان حالتی از پدر، که به روشن شدن برخی از مشکلاتی که مسیح‌شناسی لوگوس برای کلیسا به ارث گذاشته است، کمک می‌کند. از نظر ایرنائوس، پسر ذاتاً خدای حقیقی است.

علاوه بر این، ایرنائوس قویاً بر وحدت شخص مسیح تأکید داشت. برخلاف گنوسی‌ها که بین مسیح موجودی با منشأ آسمانی، و عیسی، موجودی زمینی، تمایز قائل می‌شدند، ایرنائوس اعلام کرد که عیسی مسیح eis kai ho واحد و یکسان است، عبارتی که بعداً در تعریف کالسدونی گنجانده شد. این عبارت یونانی است autos، واحد و یکسان.

دقیقاً به خاطر شخصیت عیسی است که او می‌تواند کاری را که کتاب مقدس به او نسبت می‌دهد، انجام دهد، او به طور دقیق از ترکیب کتاب مقدس بهره می‌برد و شخص و کار مسیح را به هم پیوند می‌دهد. این زیباست. خیلی خوب است.

ایرنائوس در تشریح آموزه نجات، دوگانه‌گرایی روح-جسم عرفان را رد کرد و در عوض از تکرار سخن گفت، به این معنا که نجات، تجدید و بازسازی خلقت است، نه نسخ آن. از آنجایی که تمام بشریت در آدم است، مسیح باید آدم را تکرار کند. و برای انجام این کار، عیسی باید کاملاً خدا و کاملاً انسان باشد.

از این رو، دلیل منطقی برای تجسم. علاوه بر این، ایرنائوس هر مرحله از زندگی انسان را دوباره تجربه کرد. متأسفانه، او جمله‌ی یوحنا ۸ را که مخالفان عیسی می‌گویند «تو هنوز ۵۰ سال نداری و هرگز ندیده‌ای که ابراهیم تو را ببیند» اشتباه فهمید.

و ایرنائوس گفت، این یعنی عیسی باید نزدیک به ۵۰ سال سن داشته باشد. بنابراین، از نظر او، عیسی دوران نوزادی را با پسر بچه بودن، نوزاد بودن، و دوران کودکی را با کودک بودن تقدیس کرد. فکر نمی‌کنم او سال‌های نوجوانی را متمایز کرده باشد، اما اگر اینطور بوده باشد، و سپس پیری، اگر بخواهیم بگوییم، با زندگی تا نزدیک به ۵۰ سال.

او همه این مراحل را طی کرد و برخلاف آدم، موفق بود. متوجه شدید؟ بنابراین، او نژاد بشر را در خود به عنوان نماینده خلاصه می‌کند و هر مرحله از زندگی بشر را با موفقیت خلاصه می‌کند، همانطور که آدم شکست خورد. او مطمئناً به یک دیدگاه فرانسوی آرمینیوس در مورد آزادی اراده اعتقاد داشت، ببخشید من را. با این حال، من فقط اینجا منصف هستم.

کالوینیست‌ها از آگوستین نقل قول می‌کنند، اما پدران اولیه خیلی آگوستینی نیستند. چطور می‌توانم این را بگویم؟ خب، قضیه همین است. و در واقع همین در مورد کلیسای شرق، چه باستانی و چه مدرن، صادق است. علاوه بر این، ایرنائوس دو عبارت حیاتی به ما ارائه داد: فیلیوس دئی، فیلیوس هومینیس و فاکتوس. پسر خدا، پسر انسان شده است.

و عیسی مسیح، هومای، هومای دئوس، عیسی مسیح، انسان حقیقی و خدای حقیقی. از نظر ایرنائوس، کار رستگاری بخش مسیح کاملاً به هویت بین انسانیت او و انسانیت ما بستگی دارد. این نقطه اوجی از وضوح مسیح‌شناسی است که تقریباً سه قرن بعد در کالسدون دوباره به دست خواهد آمد اما از آن فراتر نخواهد رفت.

خدا این هدایا را داد، و ایرنائوس انبوهی از آنها را در اختیار داشت، انبوهی از آنها را. او از آنها در شمشیریازی مبارزه با عرفان و ارائه دیدگاهی مثبت از شخص و کار مسیح استفاده کرد. ترتولیان، استاد راهنمای دکترای خودم، جیمز پین از دانشگاه درو، مورد علاقه ترتولیان بود.

حدود سال‌های ۱۶۰ تا ۲۳۰ میلادی، ترتولیان در کارتاژ، شمال آفریقا، متولد شد و در آنجا زندگی می‌کرد. او در یک خانواده‌ی رومی بت‌پرست به دنیا آمد و در رشته‌های فن خطابه و حقوق تحصیل کرد. کمی قبل از سال ۱۹۷ میلادی، او مسیحی شد.

او اولین نماینده قابل توجه کلیسای لاتین زبان است. پیش از این، مانند ایرنائوس، پدر به زبان یونانی صحبت می‌کرد، که بسیاری او را پدر الهیات لاتین یا غربی می‌نامیدند. او همچنین به عنوان مدافع علیه ماریسیون، یک گنوسی معروف، و دیگر گروه‌های بدعت‌گذار نوشت.

برای مثال، او نسخه‌ای برای بدعت‌گذاران نوشت. او علیه ماریسیون و پراکسئوس، یکی دیگر از بدعت‌گذاران، نوشت. ترتولیان، به همراه ایرنائوس، با استفاده از بسیاری از استدلال‌های مشابه، با گنوستیسیسم مخالفت کردند.

ترتولیان همچنین علیه موجه‌انگاری نوشت. ترتولیان در پاسخ به موجه‌انگاری، صورت‌بندی‌های بعدی نیکیه و کالسدون را پیش‌بینی می‌کند، همانطور که ژان گالو اشاره می‌کند، نقل قول، نقل قول، او پاسخ‌هایی را که بعداً در کلیسای شرقی به سه خطای بزرگ مسیح‌شناسی، آپولیناریانیسم، نسطوریانیسم و مونوفیزیسم ارائه شد، پیش‌بینی کرد. در واقع، او همان اصطلاحاتی را ابداع می‌کند که در آن شوراها بعدی استفاده خواهد شد.

تثلیث، برای اشاره به خدا استفاده کرد. و او استدلال می‌کند که، trinitas او اولین کسی است که از کلمه جوهر، در سه شخص، سه شخصیت. نام‌های پدر، پسر و روح وجه نیستند una، خدا یک جوهر است می‌تواند وجه باشند، اما نه وجه به معنای وجهی، بلکه نمایانگر تمایزات واقعی و ابدی هستند.

با این حال، این آزادی، وحدانیت خدا را انکار نمی‌کند. ترتولیان همچنین در توضیح منظور خود از این اصطلاحات مفید است. منظور او از جوهر، آن هستی هستی‌شناختی بنیادی است که چیزی را به آنچه هست تبدیل می‌کند.

در حالی که شخص، پرسونا، به هویت عمل اشاره دارد که تمایز را فراهم می‌کند. همچنین، مانند دیگران در این دوره زمانی، یک گرایش وابسته‌گرایانه در تفکر ترتولیان وجود دارد. او از نظم الهی بین اشخاص دفاع می‌کند.

پدر از پسر که دوم است بزرگتر است، در حالی که روح یک سوم پدر و پسر است. اما به نظر می‌رسد این ترتیب بیشتر به صورت هستی‌شناختی توضیح داده می‌شود تا کارکردی، درست است؟ اگر فقط کارکردی بود اشکالی ندارد. اگر مربوط به هستی باشد، به ترتیب هستی، این مشکل‌ساز است زیرا می‌تواند به یک وابستگی هستی‌شناختی یا متافیزیکی اشاره داشته باشد یا دلالت بر آن داشته باشد، به این معنی که روح و پسر با پدر برابر نیستند.

البته از نظر تاریخی، کلیسا برای اینکه به الوهیت پسر اعتراف کند، به الوهیت روح نیاز داشت. و این در واقع به نوعی به طور طبیعی زمانی اتفاق افتاد که به دوگانگی‌گرایی رسیدند، اگر بخواهیم بگوییم. تثلیث‌گرایی هم خیلی عقب‌تر نبود.

برای مثال، همانطور که رابرت لاتام توضیح می‌دهد، ترتولیان می‌گوید که پیش از آفرینش همه چیز، خدا تنها بود، اما تنها نبود، زیرا او عقل خود، یعنی «ریث» را داشت که در خود داشت، یعنی در اندیشه خود، که یونانیان آن را «لوگوس» می‌نامیدند. با این حال، از نظر فنی، ترتولیان استدلال می‌کند که «خدا در این زمان». کلام خود، «سرمو»، را نداشت، بلکه فقط عقل را به هنگام آفرینش فرستاد.

اما آیا این بدان معناست که کلمه فقط در زمان خلقت به وجود آمده و هیچ پیش از خلقتی نداشته است؟ ترتولیان بین کلمه قریب‌الوقوع و کلمه ساطع شده فاصله می‌گذارد. کلمه همیشه ذاتی عقل بوده و عقل در درون خدا بوده است، اما به صراحت فقط از زمان خلقت یک شخص است. اجتناب از این نتیجه‌گیری که ترتولیان از یک وابستگی هستی‌شناختی حمایت می‌کند، دشوار است.

با این حال، در جاهای دیگر، او بر تمایزات شخصی واقعی پدر، پسر و روح‌القدس اصرار دارد و اینکه همه آنها کاملاً در وجود واحد خدا سهیم هستند. این تنش به طور کامل حل نشده است. شاید این خواسته زیادی باشد زیرا باید تأمل بیشتری صورت گیرد.

به نظر من این نتیجه‌گیری خیرخواهانه‌ای است. ترتولیان با بازگشت به مسیح‌شناسی، تأکید می‌کند که موضوع تجسم، لوگوس است که جسم به خود گرفته است. ترتولیان در بررسی رابطه بین الوهیت و انسانیت مسیح، این موضوع را عمیقاً مورد بحث قرار نمی‌دهد، اما از همان مفاهیم اساسی جوهر، طبیعت و شخص استفاده می‌کند.

عیسی مسیح از یک جوهر الهی و یک جوهر انسانی بود، اما تنها یک شخص بود. به این ترتیب، او دو طبیعت را در مسیح تأیید می‌کند، اما در یک موضوع، که پسر الهی است، متحد شده است. او پیشگویی کالسدون است.

خدای من، برخی از این پدران اولیه واقعاً با استعداد بودند و خود را وقف چیزی کردند که بعداً به نسطوریانیسم تبدیل شد. ترتولیان به وضوح استدلال می‌کند که شخص مسیح نتیجه‌ی پیوند دو جوهر نبود بنابراین یک شخص مرکب تشکیل داد، بلکه یک شخص الهی واحد بود که دارای حالت دوگانه یا جوهر

دوگانه بود. اما همانطور که در بالا ذکر شد، ترتولیان در مورد مسئله‌ی تبعیت‌گرایی مبهم است و به نظر می‌رسد معتقد است که پسر مشتقی از جوهر پدر است، با این حال او این روابط را در ذات الهی قرار می‌دهد و نمی‌خواهد نابرابری وجود را القا کند، بلکه می‌خواهد توضیحی از روابط و منشأ ارائه دهد. سهم منحصر به فرد ترتولیان در مسیح‌شناسی، مفهوم او از شخص است که در سال‌های آینده با پیچیدگی بیشتری توسعه می‌یابد.

ترتولیان به وضوح وحدت پسر در شخص و بقای آن شخص در دو طبیعت را حفظ می‌کند، به طوری که عیسی اکنون کاملاً خدا و کاملاً انسان است، اما او همیشه در مورد این مفاهیم کاملاً واضح نیست. علاوه بر این، ترتولیان برخلاف عرفان و دوستیسم، تأیید کرد که مسیح دارای روح انسانی است، حقیقتی که ایرناتوس در مورد آن بحث نکرد اما در تأملات بعدی مسیح‌شناسی بسیار مهم شد. از نظر ترتولیان، طبیعت انسان از یک بدن و یک روح تشکیل شده است، و بنابراین، برای مسیح، از آنجایی که او کاملاً انسان بود و برای نجات ما، باید ترکیبی از بدن و روح را در نظر می‌گرفت.

همانطور که گالو اشاره می‌کند، این استدلال نجات‌شناختی، نقل قول، بیش از یک قرن بعد علیه آپولیناریانیسم، نقل قول نزدیک، مطرح شد که روح انسانی مسیح را انکار می‌کرد، و همچنین به ترتولیان اجازه داد تا احساسات و عواطف مسیح را که در روح انسانی خود تجربه می‌کرد، توضیح دهد. همچنین، تأیید قوی ترتولیان بر دو طبیعت مسیح، طبیعت‌هایی که ویژگی‌های خود را حفظ کرده و با هم مخلوط نشده بودند، در موضع کلیسا در برابر مونوفیزیتیسم، که در نتیجه تجسم، برای یک طبیعت ترکیبی تلاش می‌کرد، نیز مهم بود. وقت آن است که این سخنرانی را به پایان برسانیم، و فقط می‌گوییم که سخنرانی بعدی ما به منشأ و شورای نیکیه و آریانیسم خواهد پرداخت، که در آن کلیسای اولیه به طور قطعی، قطعی و به شیوه‌ای مشورتی، به عنوان یک شورای رسمی، الوهیت کامل پسر را تأیید کرد.

این دکتر رابرت پترسون در حال تدریس مسیح‌شناسی است. این جلسه دوم، مسیح‌شناسی آباء، بخش ۱، قبل از نیکیه است.